

امام هادی علیه السلام از تبعید تا شهادت

دوران امامت امام هادی علیه السلام بیش از 33 سال به طول انجامید که حدود سیزده سال آن را در مدینه سپری کرد. در این مدت، گروه‌های بسیاری از شهرهای شیعه نشین ایران، عراق و مصر برای بهره‌گیری از محضر امام به سوی مدینه آمدند.

عباسیان و چالش‌های فراری

دوران امامت امام هادی علیه السلام بیش از 33 سال به طول انجامید که حدود سیزده سال آن را در مدینه سپری کرد. در این مدت، گروه‌های بسیاری از شهرهای شیعه نشین ایران، عراق و مصر برای بهره‌گیری از محضر امام به سوی مدینه آمدند. [۱]

امام در این شهر چنان موقعیت و محبوبیتی بین مردم یافت که دولتمردان عباسی، به شدت از این وضع احساس خطر می‌کردند. برای نمونه، بُریحه عباسی [۲] در نامه‌ای به متوکل نوشت: «اگر تسلط بر حرمین شریفین را می‌خواهی، علی بن محمد علیه السلام را از این شهر بیرون کن؛ زیرا او مردم را به سوی خود فراخوانده و عده بسیاری نیز دعوتش را پذیرفته اند...» [۳].

عباسیان که هراس بسیاری از رهبری شیعه و خطر حرکت شیعیان برضد خود داشتند، به این نتیجه رسیدند که با دور کردن امام به عنوان قطب و محور تشیع از مدینه که کانون تجمع شیعیان شده بود، به این هدف دست یابند. بدین ترتیب، تبعید و مراقبت نظامی را که تجربه پیشین و موفق عباسیان به شمار می‌رفت، دوباره در دستور کار قرار دادند.

تبعید امام هادی علیه السلام

امام از مضمون نامه آگاهی یافته و در نامه‌ای به متوکل، وی را از دشمنی‌ها و کینه‌توزی و دروغ‌پردازی نویسنده آگاه ساخته بود. متوکل سیاستی مزدورانه و دوپهلوی در پیش گرفت. او نخست نویسنده نامه را که از امام سعایت کرده بود، از کار برکنار کرد تا خود را دوستدار امام جلوه دهد. سپس به کاتب دربار دستور داد تا نامه‌ای به امام بنویسد که در ظاهر، علاقه متوکل را نسبت به امام بیان می‌کرد، ولی در واقع، دستور جلب امام از مدینه به سامرا بود. همچنان که یزاد، پزشک مسیحی دربار با آگاهی از احضار امام، انگیزه متوکل را دریافته و گفته بود: «بنابر آن چه شنیده‌ام، هدف خلیفه از احضار محمد بن علی علیه السلام به سامرا این بوده که مبادا مردم به ویژه چهره‌های سرشناس به وی گرایش پیدا کنند و در نتیجه، حکومت از دست آن‌ها خارج شود...» [۴].

متوکل برای کاهش پی آمدهای منفی احضار امام، نامه‌ای محترمانه به ایشان نوشت. [۵] اما به راستی، نوشتن نامه‌ای با کلماتی محترمانه از کسی چون متوکل که از هیچ ستمی بر خاندان پیامبر و هر کسی که کوچکترین ارتباطی با آنان دارد، خودداری نمی‌کند، جای بسی شگفتی است و نشان دهنده هراس شگرفی است که این دشمنان خونخوار شیعه از امام داشته‌اند.

او هم در مقابل امام از خود فروتنی نشان می‌دهد و هم خود را «امیرالمؤمنین» می‌خواند و عنوان حاکمیت بر مؤمنین را برای خود محفوظ می‌دارد. وی به امام می‌فهماند که او همچنان حاکمیت خاندان پیامبر را نپذیرفته و امام نیز مجبور به اطاعت از وی است.

او مدام از تمجید مقام شامخ امام سخن به میان می‌آورد، اما «یحیی بن هرثمه» را برای رکابداری امام می‌فرستد، ولی تاریخ از همراهی فرماندهی نظامی به اتفاق سید سرباز مسلح خبر می‌دهد. [۶] آن گونه که بیان خواهد شد، این رفتار به جلب خشونت آمیز و محتاط نظامی بیش‌تر شبیه است تا استقبالی رأفت‌انگیز.

واکنش مردم

وقتی یحیی بن هرثمه برای ابلاغ نامه متوکل و اجرای مقدمات تبعید نزد امام ایشان آمد. مردم جلوی خانه امام تجمع کردند و فریاد اعتراض و شیون و زاری از نهاد آنان برخاست؛ به گونه‌ای که یحیی بن هرثمه می‌گوید: «من تا آن روز چنین شیون و زاری‌ای ندیده‌ بودم و هر چه سعی کردم آن‌ها را آرام کنم، نتوانستم. سوگند خوردم که درباره او (امام هادی علیه السلام) قصد و دستور سوئی ندارم، ولی فایده‌ای نداشت. سپس خانه او را تفتیش کردم، ولی در آن‌جا چیزی جز قرآن، کتاب و چیزهایی مانند آن نیافتم...» [۷].

امام، در سال 243 ه.ق، از مدینه به سامرا تبعید شد. [۸] همان گونه که پیش بینی می شد، یحیی بن هرثمه در ابتدای این سفر از خود قاطعیت و سخت گیری بسیاری نشان داد. البته، در بین راه کرامت هایی از امام و حوادثی رخ داد که سبب علاقه مندی و تغییر رویه او شد.

خود او می گوید: «در بین راه دچار تشنگی شدیدی شدیم؛ به گونه ای که در معرض هلاکت قرار گرفتیم. پس از مدتی به دشت سرسبزی رسیدیم که درخت ها و نهرهای بسیاری در آن بود. بدون آن که کسی را در اطراف آن ببینیم، خود و مرکب هایمان را سیراب و تا عصر استراحت کردیم. بعد هر قدر می توانستیم، آب برداشتیم و به راه افتادیم. پس از این که مقداری از آن جا دور شدیم، متوجه شدیم که یکی از همراهان، کوزه نقره ای خود را جا گذاشته است. فوری بازگشتیم، ولی وقتی به آن جا رسیدیم، چیزی جز بیابان خشک و بی آب و علف ندیدیم.

کوزه را یافته و به سوی کاروان برگشتیم، ولی با کسی هم از آن چه دیده بودیم، چیزی نگفتیم. هنگامی که خدمت امام رسیدیم، بی آن که چیزی بگوید، با تبسمی فقط از کوزه پرسید و من گفتم که آن را یافته ام». [۹] او کرامت دیگری از امام می بیند و شگفتی اش دو چندان می شود. وی از آن لحظه تشیع را برگزید و در خدمت امام بود تا از دنیا رفت. [۱۰]

گفتنی است که رفتار مهربانانه امام، سبب علاقه مندی یکی دیگر از فرماندهان بزرگ متوکل نیز به امام گردید. وقتی امام به بغداد رسید و با استقبال گرم مردم بغداد رو به رو شد، او همچنان تحت تأثیر ابراز احساسات و عواطف مردم بغداد نسبت به امام قرار گرفته بود. [۱۱]

امام در برخورد با هواداران خلافت عباسی، چنان حساب شده عمل می کرد که در دیداری، طرف مقابل تغییر رویه می داد و به علاقه مندان ساحت پاک اهل بیت علیهم السلام مبدل می گردید.

تبعیدگاه نظامی

هنگامی که امام را به سامرا تبعید کردند، بنا به دستور متوکل و برای تحقیر امام، ایشان را در محلی که «خان صعاليك» نام داشت، و محل تجمع گدایان و بینوایان بود، جای دادند.

«صالح بن سعید»، با دیدن اقامتگاه حضرت، به ایشان عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! این ستم کاران در همه امور سعی در خاموش ساختن نور شما دارند که شما را در چنین محلی که مکان نشستن گدایان و مستمندان است، جای داده اند».

امام در پاسخ او فرمود: «ای پسر سعید! آیا درک و معرفت تو در این جایگاه است و گمان می کنی که این امر سبب پایین آمدن شأن من می شود؟» سپس برای تسکین او که از دوستداران خاندان وحی بود و نیز برای نشان دادن مقام خود، با دست مبارک پرده را از جلوی چشمان او کنار زد و به او فرمود: «نگاه کن».

صالح بن سعید می گوید: «باغ هایی زیبا و آراسته، نهرهایی جاری و درختانی سرسبز دیدم که عطری دل نواز از آن ها به مشام می رسید و حور و غلمان بهشتی در آن دیده می شد که بسیار سبب شگفتی من شد». آن گاه امام به او فرمود: «ای پسر سعید! ما هر جا باشیم، این ها از آن ماست. حال می بینی که ما در خان صعاليك نیستیم.» [۱۲]

امام را پس از يك روز اقامت در خان صعاليك، به خانه ای که در يك اردوگاه نظامی قرار داشت، بردند. متوکل دستور داده بود تا در اتاق حضرت، قبری بکنند تا بدین وسیله امام را از کنترل شدید خود آگاه و پیش از هر اقدامی، ابتکار عمل را از امام سلب کند.

«صقر بن ابی دلف» می گوید: «هنگامی که خدمت امام رسیدم و وارد حجره ایشان شدم، او را یافتم، در حالی که بر حصیری نشسته بود و پیش پایش قبری کنده بودند. به او سلام کردم. ایشان پاسخ سلام گفت و فرمود: بیا بنشین. سپس از من پرسید: برای چه آمده ای؟ گفتم: سرورم! آمده ام تا از شما حالی ببرم. وقتی نگاهم به قبر افتاد، گریستم.

امام به من فرمود: ای صقر! لازم نیست برای من ناراحت باشی. فعلاً به من آسیبی نمی رسد. من خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر!» [۱۳]

امام در دوران خلافت متوکل، روزگار بسیار سختی را پشت سر گذاشت. هراسی که متوکل از امام در دل داشت، سبب شده بود تا دستور دهد، سربازانش گاه و بی گاه بدون اجازه از دیوار وارد خانه امام شوند و آن جا را بازرسی کنند. آن ها گاه پا را از این نیز فراتر می گذاشتند و به هتاکی به ساحت مقدس امام می پرداختند. در تاریخ آمده است که برخی اوقات متوکل در حالت مستی، امام را شبانه احضار می کرد و به بزم شراب خود فرامی خواند.[۱۴]

توطئه نافرجام

هربار که متوکل تلاش مذبوحانه جدیدی را برای ترور شخصیتی امام طراحی می کرد، با شکست سختی روبه رو می شد. شکست ها و تلاش های پی در پی و بی ثمر متوکل به حدی او را در رسیدن به اغراض پلیدش ناکام گذاشته بود که روزی در جمع درباریان خود فریاد زد: «وای بر شما! کار ابن الرضا روزگار مرا سیاه کرده و مرا سخت درمانده و سرگردان ساخته. هر چه تلاش کردم او جرعه ای شراب بنوشد و در مجلس بزمی با من همنشین گردد، نشد...»[۱۵]

ناکامی و شکست متوکل وی را بر آن داشت تا نقشه قتل امام را بکشد. از این رو، دستور قتل او را به «سعید حاجب» داد.

«ابن اورمه» می گوید: «نزد سعید حاجب رفتیم و این در زمانی بود که متوکل، ابوالحسن علیه السلام را به او سپرده بود تا وی را به قتل برساند. سعید رو به من کرد و با تمسخر گفت: دوست داری خدای خود را ببینی؟ گفتم: سبحان الله! خدا با چشم دیده نمی شود. گفت: منظورم همان کسی است که شما او را امام می خوانید. گفتم: مایلم.

گفت: من دستور قتل او را دارم و فردا این کار را انجام خواهم داد. اینک پیک نزد اوست. وقتی بیرون آمد، داخل شو. هنگامی که پیک بیرون آمد، وارد اتاقی شدم که امام در آن زندانی بود. داخل شدم و دیدم که قبری جلوی پای امام کنده اند. سلام کردم و بسیار گریستم. امام پرسید: برای چه گریه می کنی؟ گفتم: برای آن چه می بینم.

فرمود: برای این گریه نکن؛ زیرا آن ها به خواسته شان نمی رسند. دو روز بیشتر طول نخواهد کشید که خدا خون او و هوادارش را که دیدی، خواهد ریخت. به خدا سوگند، دو روز بیشتر نگذشته بود که متوکل به قتل رسید.»[۱۶]

همچنین در اقدامی دیگر، متوکل به چهار تن از دژخیمان خود دستور می دهد که امام را با شمشیرهای برهنه به قتل برسانند. او به قدری خشمگین بود که سوگند یاد کرد پس از قتل امام پیکر او را بسوزاند. جلادان او که با شمشیرهای آخته انتظار امام را می کشیدند، تا بدنش را طعمه شمشیر خود سازند. با دیدن وقار و شکوه امام آن چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که تصمیم خود را فراموش و حتی امام را با احترام بدرقه کردند. هنگامی که بازگشتند.

متوکل از آنان پرسید: «چرا آن چه را که امر کرده بودم، انجام ندادید؟» پاسخ دادند: «آن هیبت و شکوهی که در او دیدیم، فراوان تر از هراس صد شمشیر برهنه بود که قدرتی در برابر آن نداشتیم؛ به گونه ای دل های ما را آکنده که نتوانستیم آن چه را امر کرده بودی، به انجام رسانیم.»[۱۷] به این ترتیب، بار دیگر توطئه قتل امام نافرجام ماند.

قتل متوکل، پایانی کوتاه بر توطئه ها

متوکل در کمتر از دو دهه خلافت خود، چیزی جز بدرفتاری با شیعیان و قتل و خونریزی آنان بر جای نگذاشت و سرانجام بغض و کینه ای که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و پیروان آنان داشت، گریبان خود او را گرفت.

در شبی که او به قتل رسید، «عباده مخنث»، دلقک دربار، مثل همیشه در بزم شراب او مشغول مسخره کردن امامان شیعه بود. او سرش را که مو نداشت، برهنه کرده و متکایی هم روی شکم خود بسته بود و امام علی علیه السلام را مسخره می کرد و می گفت: «این مرد طاس و شکم برآمده می خواهد خلیفه مسلمانان شود.»

متوکل شراب می نوشید و فقهه سر می داد. «منتصر»، فرزند او که به امامان شیعه علاقه مند بود، از این حرکت عباده خشمگین شد و او را پنهانی تهدید کرد. عباده از ادامه کار منصرف شد، متوکل متوجه او گردید و از او علت را جویا شد. عباده دلیل ادامه ندادن کار خویش را بازگفت. در این هنگام، منتصر برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ، تقلید او را می کند و این مردم می خندند، پسر عموی تو و بزرگ خاندان توست و مایه افتخار تو. اگر تو می خواهی گوشت او را بخوری (غیبت و بدگویی او کنی)، بخور، ولی اجازه نده که این سگ و مانند او از آن بخورند.»

متوکل برای تمسخر فرزندش، به سبب علاقه مندی به امام علی علیه السلام دستور داد تا آوازه خوانان درباره او و مادرش، شعر زنده ای بخوانند. این بی حیایی و بی شرمی متوکل سبب شد تا پسرش همان شب تصمیم به قتل متوکل بگیرد. [۱۸] از این رو، به همراهی ترکان، نقشه قتل او را کشید و وزیرش، «فتح بن خاقان»، او را به قتل رساند. [۱۹]

جنایت دیوانه وار عباسیان

امام هادی علیه السلام پس از قتل متوکل، هفت سال در دوران خلفای بعدی زندگی کرد. اگر چه فشارهای دستگاه در مقایسه با دوران متوکل کاهش یافت، ولی سیاست های کلی دستگاه، به جز دوران مستنصر، در راستای اسلام زدایی، تغییری محسوس نداشت و امام همچنان در سامرا تحت مراقبت شدید نظامی، روزگار می گذراند. سرانجام توطئه دشمنان امام هادی علیه السلام برای ایشان به ثمر رسید و وی به دستور «معتز» و سم «معتمد» که در آب یا انار ریخته شده بود، [۲۰] مسموم شد.

«ابودعامه» می گوید: «امام در بستر بیماری بود و من برای عیادت نزد ایشان رفتم. هنگام بازگشت فرمود: چون برای عیادت من آمدی، برگردن من حقی پیدا کردی و رعایت حق تو بر من واجب است. او در بستر بیماری آرمیده بود و شیعیان به دیدار امام می آمدند. آن حضرت به صورت کتبی و شفاهی، امام پس از خود را به آنان معرفی کرد تا پس از شهادت او، شیعیان دچار سرگردانی نشوند.» [۲۱]

پرواز به سوی دوست

امام هادی علیه السلام، در سوم رجب سال 254 ه.ق، به شهادت رسید. [۲۲]

«احمد بن داود» می گوید: «اموال بسیاری را که خمس و نذورات مردم قم بود، با خود به قصد تحویل دادن به ابوالحسن می بردم. هنگامی که رسیدم، مردی که بر شتری سوار بود، پیش من آمد و گفت: ای احمد بن داود و «ای محمد بن اسحاق»، من حامل نامه ای از سرورتان، ابوالحسن هستم که به شما نگاشته است: من امشب به سوی بارگاه الهی رخت برمی بندم. پس احتیاط کنید تا دستور فرزندم، امام حسن علیه السلام به شما برسد. ما با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدیم و گریستیم، ولی این خبر را از دیگران که با ما بودند، مخفی داشتیم...» [۲۳]

مراسم تشییع و خاک سپاری

بازتاب خبر شهادت پیشوای شیعیان، قلب ستم دیده مردم را جریحه دار کرد. شهر یکهپارچه در سوگ آموزگاری بلند اختر و پدری مهربان برای مستمندان و یتیمان نشست. در روز شهادت امام، جماعت بسیاری از بنی هاشم، بنی ابی طالب و بنی عباس در منزل امام جمع شده بودند و شیون و زاری سراسر خانه را آکنده بود. [۲۴] مردم به صورت های خود سیلی می زدند و گونه های خود را می خراشیدند. [۲۵]

بدن مطهر امام هادی علیه السلام را بر دوش گرفتند و از خانه ایشان بیرون بردند و از جلوی خانه «موسی بن بغا» گذشتند. وقتی معتمد عباسی آنان را دید، تصمیم گرفت برای عوام فریبی، بر بدن امام نماز بگذارد. از این رو، دستور داد بدن مطهر امام را بر زمین گذاشتند و بر جنازه حضرت نماز خواند، ولی امام حسن عسکری علیه السلام پیش از تشییع بدن مطهر امام علیه السلام به اتفاق شیعیان بر آن نماز خوانده بود.

سپس امام را در یکی از خانه هایی که در آن زندانی بود، به خاک سپردند. ازدحام جمعیت به قدری بود که حرکت کردن در بین آن همه جمعیت برای امام حسن عسکری علیه السلام مشکل بود. در این هنگام، جوانی مرکبی برای امام آورد و مردم امام را تا خانه بدرقه کردند. [۲۶]

«ابوهاشم جعفری» که از نزدیکان امام هادی علیه السلام بود، نیز قصیده ای در رثای امام خود خواند. [۲۷]

پانویس

1. ائمتنا، ج 2، ص 257.

2 . نام او در الارشاد، ج 2، ص 435 عبدالله بن محمد ضبط شده است.

3 . بحارالانوار، ج 50، ص 209.

4 . بحارالانوار، ج 50، ص 161.

5 . الارشاد، ج 2، ص 436.

6 . همان، ص 142.

7 . مروج الذهب، ج 2، ص 573.

8 . الارشاد، ج 2، ص 438.

9 . اثبات الوصية، ص 197.

10 . بحارالانوار، ج 50، ص 142.

11 . تذكرة الخواص، ص 360؛ مروج الذهب، ج 2، ص 573.

12 . الارشاد، ج 2، ص 438.

13 . بحارالانوار، ج 50، ص 194.

14 . همان، ص 211.

15 . همان، ص 158.

16 . همان، ص 195.

17 . همان، ص 196.

18 . الكامل فى التاريخ، ج 7، ص 55.

19 . تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 522.

20 . وفيات الأئمة، ص 386.

21 . بحارالانوار، ج 50، ص 239.

22 . همان، ص 680.

23 . وفيات الأئمة عليهم السلام، ص 385.

24 . منتهى الآمال، ج 2، ص 684.

25 . وفيات الأئمة، ص 386.

26 . منتهى الآمال، ج 2، ص 683.

